

اشاره:

با شکست انقلاب‌های سوسیالیستی در اروپا، به‌ویژه انقلاب ۱۹۱۸ در آلمان، و بالطبع عدم تحقق وعده‌های مارکس، بسیاری از سؤالات و ابهامات همه کسانی که به واژگونی نظام سرمایه‌داری می‌اندیشیدند، در مارکسیسم کلاسیک، جوابی درخور نمی‌یافت. بنابراین ضرورت بازنگری اندیشه مارکسیستی به‌منظور تبیین «پیوند تئوری و عمل» در ذهن عده‌ای از اندیشمندان که بعدها مکتب فرانکفورت را تأسیس نمودند، جوانه زد.

سابقه تاریخی مکتب فرانکفورت که به‌منظور بازنگری مجدد مارکسیسم کلاسیک، شکل گرفت، به تأسیس مؤسسه تحقیقات اجتماعی در سال ۱۹۲۳ در دانشگاه فرانکفورت آلمان، برمی‌گردد. فرانکفورتیان در یافتن پاسخ برای علل ناکامی انقلاب‌های سوسیالیستی و خصلت انفعالی طبقه کارگر، علی‌رغم آماده بودن بستر اجتماعی برای تحول و دگرگونی، توجه خود را از «دترمینیسم»، (جبرگرایی) و «اکونومیسم» (اتحادگرایی) مارکس، برگرداندند و با رجوع مجدد به دیالکتیک فلسفی هگل، برای اندیشه و فرهنگ، اهمیت فوق‌العاده نائل شدند. اندیشمندانی چون «هورکهایمر»، «آدورنو» و «مارکوزه»، انقلاب را منوط به اراده انقلابیون فرض کردند و جبرگرایی تاریخی مارکس را نپذیرفتند.

آنان با نگرشی کلیت‌نگر، زمینه نقدویژوهش را به حوزه‌هایی چون علم، عقلانیت و فرهنگ گستراندند و اذعان داشتند که در دنیای نوین، کانون سلطه، از اقتصاد به فرهنگ انتقال یافته است. علوم انسانی و اجتماعی پوزیتیویستی صرفاً یا مطالبه «حمت»ها و پرهیز از «بایده‌های آرمانی و ارزشی» به بهانه حفظ بی‌طرفی علمی، توجه‌گر نظام سلطه گشته و عقلانیت ابزاری، با سلطه بر تارویبود وجود بشر، وی را تا حد یک شی بی‌هویت، تنزل داده است. بدین‌گونه علم و عقل جدید، تصور ایجاد جامعه‌ای دیگر را در اندیشه‌ها، زایل ساخته است.

ناامیدی اندیشمندان انتقادنگر، همسو با بدبینی «ماکس وبر» نسبت به آینده بشر و زندانی شدن او در «قفس آهنین عقلانیت» می‌باشد. این نگرش بدبینانه و ناامیدکننده بیابانگذازان مکتب فرانکفورت، نسبت به اندیشه مدرنیته و مفاهیم روشنگری، به بازترین وجهی در کتاب «دیالکتیک روشنگری» نوشته «هورکهایمر» و آدورنو» آمده است.

«هابرماس» با نقد و رد نگرش‌های منفعلانه و نسامیدکننده هورکهایمر و آدورنو، مدرنیته و روشنگری را طرخی ناتمام می‌داند که در صورت تحقق، به رهایی و آزادی بشر می‌انجامد. او اعتقاد دارد آرمان‌های عصر روشنگری چون «آزادی» به اقتت سرمایه‌داری مبتلا گشته است و راه خروج از وضعیت نامطلوب موجود و سلطه عقلانیت ابزاری،

در عقلانیت ارتباطی و فرهنگی نهفته است؛ زیرا برخلاف تصورات «وبر»، هنوز سرچشمه عقلانیت فرهنگی، خشک نشده است و با بسط فضای عمومی و ایجاد گفتمان و تفاهم ارتباطی، می‌توان به شکل‌گیری جامعه انسانی و آرمانی کمک نمود.

«هابرماس» ضمن وفاداری به مفاهیم بنیادی مکتب فرانکفورت، چون: شناخت دیالکتیکی، پیوند تئوری و عمل و پیوستگی دانش و ارزش، بسیاری از نارسایی‌های این مکتب را نپذیرفت و به نقد و بازسازی آن همت گمارد.

عقل ارتباطی در اندیشه‌های

«هابرماس»

سید محمد مهدیزاده

■ هابرماس با نقد شیوه تجربی

پوزیتیویستی علوم انسانی و

اجتماعی، و فروکوفتن افسانه دانش

رها از ارزش، اعتقاد دارد که هر یک از

روش‌های مطالعه در علم، همبسته با

نوعی تعلق و ارزش می‌باشد.

هابرماس کیست؟



یورگن هابرماس در ژوئن ۱۹۲۹ در آلمان به دنیا آمد. در زوریخ، گوتینگن و بسن به تحصیل فلسفه، تاریخ، روانشناسی، ادبیات آلمان و اقتصاد پرداخت و در ۱۹۵۴ از پایان نامه دکتری فلسفه‌اش با عنوان «مطلق در تاریخ: بررسی فلسفه دوران‌های تاریخی شلینگ» در دانشگاه بن دفاع کرد. در سال ۱۹۶۱ با استفاده از بورس جامعه‌شناسان آلمان، ۱۰ سال استادی دانشگاه ماربورگ را با پایان‌نامه‌ای تحت‌عنوان «دگرگونی ساختاری در گستره جهانی» گذراند. مدت ۱۰ سال از ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۱، به تدریس فلسفه و جامعه‌شناسی در دانشگاه هایدلبرگ و فرانکفورت پرداخت. از ۱۹۷۱ تا ۱۹۸۱ مدیر مؤسسه ماکس پلانک در علوم اجتماعی، در اشتانبرگ بود؛ و در همین حال به تدریس در دانشگاه فرانکفورت نیز ادامه داد و هم‌اینک نیز به تدریس در آن دانشگاه مشغول است. هابرماس اینک، متفکر مشهور و از سرآمدان اندیشه انتقادی در جهان است. وی تاکنون مناظره‌هایی با اندیشمندان چون پرپر و گادامر داشته و در این گفت‌وگوها به موازین و معیارهای عقلانی و منطقی وفادار مانده است.

تولیدکننده‌اش در می‌آید. تحقق کار، همان عینیت یافتگی آن است. در شرایط اقتصادی رایج، این تحقق کار، به گونه ضدخویش یعنی نفی کارگر نمایان می‌گردد. کارگر همین که تحت قوانین تولید کالایی سرمایه‌داری در می‌آید به ناگزیر، به پوچی کشیده می‌شود؛ چراکه هرچه بیشتر رنج می‌برد، در جهان بیگانه، چیزهایی که او تولید می‌کند در جهت ضدیت با او نیرومند می‌گردد و خودش بینواتر می‌شود. به هرروی، کار در صورت رایج آن، همه استعدادهای بشری را فلج می‌کند و از ارضای انسان جلوگیری می‌نماید. کارگر ذات خود را تأیید نمی‌کند بلکه آن را نقض می‌نماید.

«مارکس»، شرط‌رهایی از این وضعیت و رفع تضادها را در انقلاب به فاعلیت طبقه کارگر (کارگزار انقلاب) می‌دانست، البته با ادعای «مارکس» مبنی بر کشف قانونمندی‌های جامعه، وقوع انقلاب کارگری و شکل‌گیری سوسیالیسم برروی ویرانه‌های سرمایه‌داری، ضرورتی

فرض می‌کرد اما ایدئولوژی را نوعی «وارونه نمایی» - که واقعیت‌ها را واژگونه می‌نمایاند - می‌دانست. در نگرش «مارکس»، ایدئولوژی، اندیشه‌های باطنی است با علت و بدون دلیل. و چون این اندیشه‌ها، تنها علت دارند و نه دلیل، پس سعی در فهماندن مردم به اینکه اندیشه‌های وارونه در ذهن‌شان نشسته، کاری گزاف و نوعی توهم است. باید برای خلاصی از این «وارونه‌بینی»، علت را تغییر داد و وقتی علت - یعنی شرایط عینی و «زیربنای» - تغییر یافت، ایدئولوژی و روبنا نیز تغییر می‌یابد و تازه همه متوجه می‌شوند که در «نظام معیشتی» گذشته، واقعیت‌ها را وارونه می‌دیدند.

مارکس به لحاظ اجتماعی، با مشاهده اوضاع و احوال ناگوار روزگار خود و فقر و استثمار شدید طبقه کارگر و انباشت سرمایه توسط طبقه بورژوا، کانون سلطه را در اقتصاد دید و با نگرشی ماتریالیستی به تبیین مقوله کار و ارتباط آن با انسان پرداخت. به نظر او، اولین مقوله جامعه‌شناسی «انسان» است ولی برای شناخت و تعریف انسان، بایستی به «انسان در کار» یا انسانی که در موقعیت مادی زندگی می‌کند، رجوع کرد. تفاوت وی با «هگل» در این خصوص، این است که می‌گوید: «انسان به معنی کار، انسان است چون تنها موجودی است که می‌داند کار می‌کند. کار انسان، آگاهانه و از قبل طراحی شده است؛ به عبارتی، انسان در کار است که انسان می‌شود.»

پس انسان مولد که می‌تواند ابزار کار و محصولات مورد نیاز از قبل طراحی شده را تولید کند، مورد توجه «مارکس» است. وی «فرایند تولید» را اصل قرار می‌دهد چون تنها در این فرایند است که انسان ناگزیر در موقعیت قرار گرفته و مجبور است کار کند و تولید نماید. البته مقوله تولید، فقط عمل مکانیکی تولید نیست زیرا «خودآگاهی» انسان نیز که یکی از مسایل اساسی است که «مارکس» را به خود مشغول کرده بود در همین فرایند، حاصل می‌شود. هرگونه نوسانی در این خصوص، پدیده «از خودبیگانگی» را به وجود می‌آورد.

از خودبیگانگی در نظام سرمایه‌داری

مارکس در توصیف از خودبیگانگی در نظام تولید سرمایه‌داری می‌نویسد: «محصول کار در نظام تولید سرمایه‌داری به گونه یک موجود بیگانه و نیرویی مستقل از

فهم و تفسیر درست اندیشه‌های «یورگن هابرماس»، در گرو فهم نگرش‌های اندیشمندان اولیه «مکتب فرانکفورت» چون «هورکهایمر»، «آدورنو» و «مارکوزه» است. «مکتب فرانکفورت» که زمینه شکل‌گیری اولیه‌اش به سال ۱۹۲۳ و تأسیس مؤسسه تحقیقات اجتماعی وابسته به دانشگاه فرانکفورت باز می‌گردد، جریانی فکری و فلسفی است در باز فهمی و نقد اندیشه‌های «کارل مارکس».

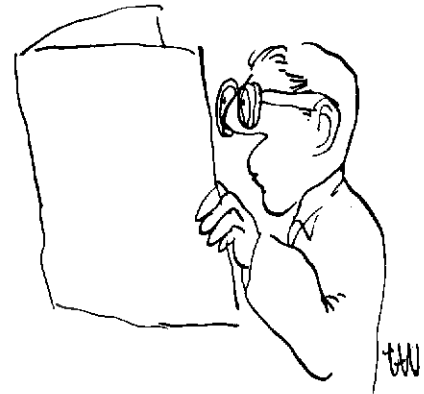
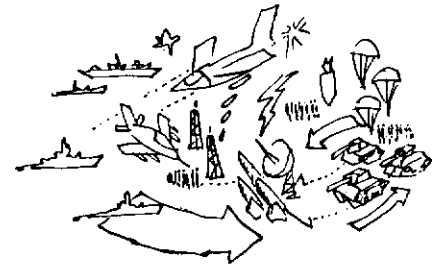
دو خصلت متمایز نیروها و روابط تولیدی

«مارکس» در نقد جامعه سرمایه‌داری، با تأکید بر عوامل عینی، به خصوص زیربنای اقتصادی و تولیدی و اثر قابل لمس آن در شکل‌گیری سلطه طبقاتی، به عناصر روبنایی چون فرهنگ و اندیشه، در منظومه فکری خود بهایی نداده بود. وی در آثاری چون «نقد اقتصاد سیاسی» و «مرام آلمانی»، چنین ابراز داشت که اوصاف تکنیکی ساختار اقتصادی، برای نهادهای غیراقتصادی مثل نهادهای سیاسی، حقوق، مذهب، ایدئولوژی و... نیز تعیین‌کننده هستند. مارکس با تحلیل اقتصادی مراحل زندگی بشر، و جبری و اجتناب‌ناپذیر انگاشتن این روند، مدعی کشف قانون تحول جامعه انسانی بود. به زعم وی، نیروهای تولیدی و روابط تولیدی دو خصلت متمایز از هم دارند؛ خصلتی که روابط تولیدی دارد ثبوت و ثبات است. هرگاه ایدئولوژی حاکم شود می‌خواهد بماند و این یکی از خاصیت‌های روش «قدرت» است، خصلت قدرت و اقتدار این روابط تولیدی همان ماندگاری است.

در برابر، نیروهای تولیدی به‌طور دایم در حال رشد هستند و لذا روابط تولیدی جوابگوی نیازهای نیروهای تولیدی نیست. به این دلیل که نیروهای تولیدی در حال رشد و تغییر هست و روابط تولیدی به شکل متحجر در می‌آید که لازم است از تحجر خارج شود تا بتواند برای نیروهای تولیدی جدید، قانونمندی نماید. به عبارتی، نیروهای تولیدی در حال رشد، روابط تولیدی را نفی می‌کنند و روابط تولیدی جدیدی را به وجود می‌آورند.

به واقع، مارکس، نقش اصلی را به عوامل عینی و اقتصادی داده و اندیشه را «روینا» و متعین می‌دانست.

وی در بحث معرفت‌شناسی، با تفکیک علم و ایدئولوژی، نقش علم را واقع‌نمایی



تاریخی به حساب می‌آید. ولی از آنجایی که پیش‌بینی و در واقع پیش‌گویی‌های «مارکس» به تحقق نیویست و تغییر شرایط زندگی کارگران و عدم تمایلشان به انقلاب، شکست و ناکامی جنبش‌ها و حرکت‌های مارکسیستی در اروپا، پیروزی نامنتظر انقلاب بلشویکی در روسیه و... عده‌ای از اندیشمندان را بران داشت تا با نگرش و تفسیری دوباره از اندیشه‌های مارکس، به کشف نقاط قوت و ضعف آن و همچنین پیوند تئوری با عمل بپردازند.

عمده‌ترین این بازخوانی، تفسیر و نقد اندیشه‌های «مارکس»، توسط متفکران «مکتب فرانکفورت» بود که به «مارکسیسم انتقادی» شهرت یافت. نظریه انتقادی، محصول گروهی از نو مارکسیست‌های آلمانی است که از نظریه مارکسیسم کلاسیک، به‌ویژه از گرایش آن به جبرگرایی اقتصادی، خشنود نبودند. در حالی که نظریه مارکسیسم کلاسیک بیشتر راجع به اقتصاد بود، جهت‌گیری مکتب انتقادی معطوف به سطح فرهنگی و واقعیت‌های جامعه سرمایه‌داری می‌باشد؛ به این معنا که کانون تسلط در جهان نوین، از اقتصاد به قلمرو فرهنگی انتقال یافته است.

عقلانیت؛ جریان مسلط بر جامعه نوین
اندیشمندان انتقادی نه تنها از نظریه مارکس، بلکه از نظریه «وبر» نیز الهام می‌گیرند

و تأکید آنها بر عقلانیت به عنوان جریان مسلط بر جامعه نوین، این تأثیرپذیری را منعکس می‌سازد. نظر مکتب انتقادی این است که در جامعه نوین، سرکوبی ناشی از عقلانیت، جای استثمار اقتصادی به عنوان مسأله اجتماعی غالب را گرفته است. این اندیشه با تأکید بر عناصر فرهنگی و ذهنی در تداوم سلطه، برخلاف مارکس، علم و روش‌های علمی را نیز در این سرکوب فرهنگی سهم می‌داند.

در دیدگاه اندیشمندان این مکتب، برخلاف پیش‌بینی‌های مارکس، از عناصر ذهنی و فرهنگی نباید چشم‌پوشی کرد. اینان با طرح این پرسش، که چرا با توجه به آماده‌بودن شرایط عینی (رفاه اقتصادی و نداشتن دغدغه نان و...) برای ایجاد جامعه‌ای آزاد و انسانی، تحولی رخ نمی‌دهد؟ می‌گویند نظام سرمایه‌داری با سلطه و چیرگی بر دستگاه‌های فکری و فرهنگی، به دستکاری اذهان پرداخته و تصور شکل‌گیری جامعه‌ای دیگر را نابود کرده است. حتی طبقه کارگر، که قرار بود کارگزار انقلاب باشد، «سازشکار و بورژوازه» شد. به قول «آدورنو»، در هم‌ریختگی شعور به حدی رسید که دیگر مشکل می‌توان مردم را نسبت به این درهم‌ریختگی آگاه کرد.

تکنولوژی، تجسم عقلانیت ابزاری

به زعم اندیشمندان فرانکفورت، «عقلانیت ابزاری» و به‌خصوص تجسم عینی آن یعنی تکنولوژی، که در برهه‌ای از زمان به آزادی انسان از سیطره کار سخت و طاقت‌فرسا و چیرگی بر طبیعت انجامید، امروز باعث شیئی‌گونی انسان شده و آفریده در مقابل آفریننده قد علم کرده است.

«مارکوزه»، اندیشمند برجسته این مکتب می‌گوید: تکنولوژی، به روش‌های مؤثر و حتی دلخوش‌کننده‌تر نظارت خارجی بر افراد، منجر می‌شود. نمونه بارز این قضیه، کاربرد تلویزیون برای اجتماعی کردن و ساکت نمودن مردم است. او این فکر را رد می‌کند که تکنولوژی در جهان نوین، بی‌طرف است و در عوض، آن را وسیله‌ای برای تسلط بر مردم می‌داند. تکنولوژی در خدمت سرکوب فردیت است. به آزادی درونی‌کنشگر تجاوز کرده و آن را درنوردیده است. نتیجه این امر همان است که مارکوزه، انسان تک‌ساحتی‌اش خوانده است.

متفکران فرانکفورت با نقد روش‌های «تجربی و پوزیتیویستی» علم جدید در مطالعه

پدیده‌های اجتماعی و انسانی، اعتقاد دارند این روش، موضوع مطالعه خود یعنی انسان را، تا حد ابزار و شیئی‌تزلز داده و به کنترل، نظارت و دستکاری آن می‌پردازد. بنابراین علم و عقل جدید، همگی ابزار سلطه و شیئی‌گونی در نظام نوین‌اند و سرمایه‌داری با چیرگی بر شرایط عینی و فرهنگی، هرگونه امید به تحول و انقلاب را زایل ساخته است.

خلاصه اینکه، در اندیشه متفکران اولیه این مکتب، به‌خصوص «آدورنو و هورکهایمر»، با توجه به شیئی‌گونی همه‌گیر و اجتناب‌ناپذیر همه گروه‌ها و سلطه بلامنابع عقل ابزاری، آمیدی به تحول وضع موجود نیست.

این ناامیدی و یأس در اندیشه‌های متفکر متأخر این مکتب یعنی «هابرماس»، وجود ندارد. به نظر «هابرماس»، «مدرنیته» هنوز طرحی ناتمام است. براین اساس هیچ‌یک از بحران‌های فرهنگی و اجتماعی معاصر از آرمان‌های روشنگری سرچشمه نگرفته، بلکه از عدم اجرای کامل آنها ناشی شده‌اند. از دید او، با مسلح شدن به نظریه انتقادی می‌توان شرایط موجود را به‌طور عمیق مورد سنجش قرار داد و از این طریق با گسترش عرصه آزادی انسانی، از نظام سرکوبگر اجتماعی خلاصی یافت.

«هابرماس» در پی اجرای نظریه انتقادی به عنوان برنامه پژوهشی، در نظر داشت نظریه انتقادی را از بن‌بست ظاهری آن رهایی بخشد و به‌ویژه به این منظوره، اندیشه «شیئی‌گونی اجتناب‌ناپذیر» در جامعه سرمایه‌داری را مورد تردید قرار داده است. برای فهم درست اندیشه‌های «هابرماس»، نقبی به الگوی معرفت‌شناسی او زده و سپس در همان راستا، «عقل ارتباطی» و «ارتباط معطوف به تفاهم» در اندیشه وی را پی می‌گیریم:

الگوی معرفت‌شناسی «هابرماس»

هابرماس با نقد شیوه تجربی پوزیتیویستی علوم انسانی و اجتماعی، و فروگرفتن افسانه دانش رها از ارزش، اعتقاد دارد که هر یک از روش‌های مطالعه در علم، همبسته با نوعی تعلق و ارزش می‌باشد.

وی در کتاب «معرفت و تعلقات بشری» سه لایه از معرفت را با سه نوع روش که وابسته به سه نوع تعلق انسان است، بیان می‌دارد:

لایه نخست، عبارت است از «تعلق به مهار و پیش‌بینی». اگر علاقه انسان این باشد که

موضوع مورد مطالعه خود را تحت سلطه بگیرد یا به تعبیر ساده‌تر بر آن سوار شود و آن را به گونه‌ای کامل در چنگ خود داشته باشد در چنین حالتی، علمی که بنا می‌کند، از دسته «علوم تحلیلی» است. علوم تجربی و اثباتی، زاده این تعلق‌اند و برای همین منظور به وجود آمده‌اند.

در این لایه، نسبت، نسبت، نسبت «سوژه - ابژه» است؛ یعنی موجودی که برخوردار از شعور است و طرف دیگر، ابژه‌ای که برخوردار از شعور نیست و تمام پیکان‌های پژوهش به سوی او روانه می‌شود.

لایه دوم، «تعلق به فهم» است. در این لایه تعلق، از فهم و کشف، بیش از سیراب شدن معرفتی چیز دیگری در نظر نیست و آهنگ مهارکردن موضوع مطرح نیست. تنها شناختن و فهمیدن موضوع، تعلق نظر است. در اینجا به «روش‌های تفسیری و معناکاوانه» دست برده می‌شود. در این لایه، رویارویی از نوع «سوژه - سوژه» است؛ یعنی شما با کس دیگری همانند خودتان روبه‌رو هستید. باید توجه کرد که در اینجا دو سوژه وجود دارند که همانند و هم‌جنس هستند. در اینجا، اگر انسان، تعلق اولی (مهار و سلطه) را داشته باشد یعنی مراد از فهمیدن این باشد که پس از فهمیدن، طرف دیگر استخدام و استثمار شود، موفقیتی در فهم مراد او به دست نخواهد آمد و سخن او درست فهمیده نخواهد شد. تنها هنگامی که تعلق مهارکردن و اندیشه فهم برای سواری، یک‌پارچه کنار گذاشته شود آنگاه می‌توان در فهم، روش

■ **به نظر «هایرماس»، «مدرنیته» هنوز طرحی ناتمام است. بر این اساس هیچ‌یک از بحران‌های فرهنگی و اجتماعی معاصر از آرمان‌های روشنگری سرچشمه نگرفته، بلکه از عدم اجرای کامل آنها ناشی شده‌اند.**

■ **«هایرماس» با طرح عقلانیت ارتباطی در مقابل عقلانیت ابزاری، اندیشه انتقادی را از بن‌بست ظاهری رهایی بخشید. وی دو نوع عمل تاریخی «کار» و «عمل ارتباطی» را از هم جدا می‌کند.**

تفسیری را به کار گرفت. اگر تعلق فهم برای استثمار و این‌گونه موارد باشد، روش تفسیری (هرمنوتیک) مسخ می‌شود. در عالم فهم، مهار و پیش‌بینی را باید کنار گذاشت.

در لایه نخست، «تأیید - ابطال»، از شرایط نظریه است چون در آنجا رویارویی از نوع «سوژه-ابژه» است و در امر خارجی دست برده نمی‌شود، اگر نقدی وجود دارد، متوجه نظریه خواهد بود نه متوجه متعلق نظریه؛ یعنی عالم خارج.

اما در (هرمنوتیک) صدق و کذب یعنی مطابقت با واقع معنی ندارد. هنگامی که به فهم متن دست برده می‌شود چگونه می‌توان مطمئن شد که متن درست فهمیده شده است؟ اینجا صدق و کذب وجود ندارد، عمده آنچه در اینجا مهم است، «اجماع» است. اگر به یک اجماعی در میان عالمان رسیدیم میان کسانی که به فهم آن متن دست می‌برند، در آن صورت می‌توان اطمینان حاصل کرد که درست فهمیده شده است.

«هایرماس»، ضمن رد «نظریه تناظری حقیقت» در مطالعات انسانی و اجتماعی، به «حقیقت بین‌الذاتی» اعتقاد دارد. وی باین تقسیم‌بندی، میان «منطق‌کار» و «منطق ارتباطی»، تمیز می‌دهد. «منطق‌کار» عبارت است از عمل عقلانی و هدفمند فرد روی جهان خارجی که متضمن رابطه تکفردی میان ذهن و عین یا رابطه تک ذهنی است «منطق ارتباطی» در مقابل، ناظر بر ارتباط متقابل و چند جانبه اذهان انسانی است که متضمن مفاهمه و «گفت‌وگو» درباره احکام معطوف به حقیقت است و منطبق دوجانبه یا دو ذهنی دارد.

در لایه سوم، تعلق ما به «رهایی» است. در این لایه، روش، روش «نقدی و دیالکتیکی» می‌شود. آنچه در «مکتب فرانکفورت» مطرح می‌باشد همین است. در اینجا فاعل با خودش در ارتباط است نه با فاعل دیگر. در واقع با علایق نوع سوم، «علایق آزادخواهانه و رهایی بخش» است که حوزه شناخت نقد را ایجاد می‌کند. در تجربه روزمره، همواره جزئی از ذهن ما می‌کوشد میان «قدرت» و «حقیقت» تمیز دهد و به ورای افسانه‌ها و توهم‌های حافظ قدرت در جامعه رسوخ کند، علوم انتقادی به این معنی، معطوف به رهایی است. بنابراین اگر ارزش را به پیش‌بینی و مهار بدهند، آنگاه روش‌ها، تجربی-تحلیلی خواهد بود ولی

اگر ارزش به فهم داده شود، روش تفسیری (هرمنوتیک) خواهد بود و اگر ارزش را به رهایی بدهند، نظریه نقدی یا دیالکتیکی خواهد بود.

روش‌های دوگانه در علوم اجتماعی

در مطالعات علوم اجتماعی روش‌های دوگانه «علت‌گرا» و «تفسیرگرا» به چشم می‌خورد. علوم اجتماعی بر مشرب ناتوریالیسم و علوم اجتماعی تفسیری و هرمنوتیکال.

علوم اجتماعی بر قیاس علوم طبیعی که نسبت از «میل» و «دورکیم» و «مارکس» و... می‌برد اختیار و اعتبار آدمیان را فرو می‌نهد تا به قانون‌های علمی برسند. علم الاجتماع تجربی برای کمال و کامیابی خویش راهی جز این نداشت که جامعه را در حکم پاره‌ای از طبیعت ببیند و تفاوت طبیعت و جامعه را در «درجه» ببیند و نه «نوع». به جای «معناکاوی»، «علت‌کاوی» کند و برای فهم امور به تصرف در آنها قانع باشد.

در مقابل این نوع علوم اجتماعی، علوم اجتماعی تفسیری قرار دارد. در روش تفسیری (معناکاوی) برخلاف روش علت‌گرا که جامعه را پاره‌ای از طبیعت می‌بیند، و در پی یافتن نظم قانون وار و تصرف در اجتماع و معیشت است، جامعه همچون متن مکتوبی است که خواننده می‌شود و فقط فهم معنای آن و خرسندی به این فهم، مورد نظر است.

«هایرماس» کوشیده است تا فهم و نقد را با هم جمع کند؛ یعنی اول اینکه، جامعه و انسان را چون متنی بخوانند و معنا و ماهیتش را دریابند و از عقلانیت ابزاری علم الاجتماع «پوزیتیویستی»، بگریزند دوم اینکه با نقد متن، به رهایی بخشیدن آدمی توفیق یابند، برآن قیاس که روانکاوان آدمیان را معاینه و درمان می‌کنند.

«هایرماس» در طرح مفهوم «کنش متقابل یا ارتباطی» با نقد و بررسی اندیشه‌های مارکس می‌گوید: مارکس توانست دو عنصر شاخصی که از نظر تحلیلی سازنده نوع بشر می‌باشند یعنی میان «کارکردن» (یا کار به عنوان کنش معقول و هدف‌دار) و «کنش متقابل» (یا کنش ارتباطی) اجتماعی تمایز قایل شود. به نظر وی، مارکس به چشم‌پوشی از عنصر آخری و تقلیل آن به عنصر کار، گرایش داشت. به همین دلیل «هایرماس»، تمایز میان کار و کنش متقابل را نقطه شروع بررسی اش قرار داد.

تمایز میان کنش استراتژیک و کنش ارتباطی

وی با تمایز میان «کنش استراتژیک» و «کنش ارتباطی»، معتقد است کنش استراتژیک، مربوط به عمل دو یا چند فرد است که در تعقیب یک هدف، کنش معقولاته و هدفدار انسان را هماهنگ می‌کنند. این کنش به تعقیب حساب شده منفعت شخصی مربوط می‌شود.

در کنش ارتباطی، کنش‌های افراد درگیر، نه از طریق حسابگری‌های خودخواهانه «موفقیت»، بلکه از طریق کنش‌های «تفاهم‌آمیز» هماهنگ می‌شود. افراد دخیل در کنش ارتباطی، به هیچ صورت در بند موفقیت شخصی‌شان نیستند بلکه هدف‌هایشان را در شرایطی تعقیب می‌کنند که بتوانند برنامه‌های کنشی‌شان را بر مبنای تعریف‌هایی از موقعیت مشترک، هماهنگ سازند. در حالی که هدف کنش معقولاته و هدفدار، دستیابی به یک هدف است و نهایت کنش ارتباطی دستیابی به تفاهم ارتباطی است.

این تقسیم «هابرماس» از کنش‌های انسانی، مسبوق به آرای معرفت‌شناسی او، یعنی تمایز روش‌های تحلیلی و تجربی معطوف به کنترل و نظارت و روش‌های تفسیری و هرمنوتیکال معطوف به فهم است. روش‌های تحلیلی و تجربی، عمده‌ترین نمودش در شناخت پدیده‌های طبیعی است و به واقع انسان با به کارگیری روش‌های تجربی و تحلیلی، طبیعت را رام کرده و از آن سواری می‌گیرد ولی اگر این روش، در مطالعه پدیده‌های انسانی و اجتماعی به کار گرفته شود، انسان‌ها تا حد ابزار و شیئی بی‌معنا و ماهیت، فروکاسته شده و از فهم معنی رفتارشان محروم خواهیم شد.

از نظر «هابرماس» کنش ارتباطی، بارزترین و فراگیرترین پدیده بشری است. همین کنش است که بنیاد زندگی اجتماعی و فرهنگی همه علوم انسانی را تشکیل می‌دهد.

«هابرماس» در مقاله‌ای در خصوص مقوله قدرت با اشاره به تعریف «وبر» از قدرت، «هر فرصتی در روابط اجتماعی برای ابراز اراده خود حتی با وجود مخالفت» می‌نویسد: «تنها جایگزین برای اجباری که از یک طرف به طرف دیگر اعمال می‌شود «توافق آزادانه» میان مشارکت‌کنندگان است. اما الگوی رفتار غایبمند، تنها برای عمل‌کنندگانی فراهم است

که فقط به موقعیت خویش می‌اندیشند و نه رسیدن به توافق؛ این الگو، فرایندهای توافق را تا جایی روا می‌داند که در نظر مشارکت‌کنندگان به منزله ابزارهایی برای کسب اهداف موردنظرشان باشد اما توافقی از این دست، که به طور یک‌جانبه دنبال می‌شود و محدود به این قید است که ابزاری برای موفقیت فردی، جدی تلقی نخواهد شد، چنین توافقی از شرایط اجماع بی‌قیدوشرط برخوردار نیست».

هابرماس می‌افزاید: قدرت ارتباطات معطوف به توافق، به منظور ایجاد وفاق یا وحدت نظر در مقابل «زور» قرار می‌گیرد. زیرا، توافقی که به طور جدی موردنظر است خود، هدف است و نمی‌تواند به صورت وسیله‌ای

■ به نظر «هابرماس»، کنش‌های افراد درگیر در کنش ارتباطی، نه از طریق حسابگری‌های خودخواهانه «موفقیت»، بلکه از طریق کنش‌های «تفاهم‌آمیز» هماهنگ می‌شود.

■ از نظر «هابرماس» کنش ارتباطی، بارزترین و فراگیرترین پدیده بشری است. همین کنش است که بنیاد زندگی اجتماعی و فرهنگی همه علوم انسانی را تشکیل می‌دهد.

برای اهداف دیگر در آید. فوت یک توافق که از طریق تفاهم بی‌قیدوشرط حاصل می‌شود نباید یا میزان موفقیت آن ارزیابی شود بلکه بر حسب «دعوی اعتبار منطقی» که برافکار حاکم است سنجیده می‌شود.

در تکمیل چنین برداشتی می‌توان گفت که فعالیت انسان به دو پاره متمایز تقسیم می‌شود: کنش ابزاری یا هدفمند و کنش ارتباطی یا متقابل. با دقت به کنش ابزاری نمی‌توان تکامل نوع انسان را از چشم‌انداز اجتماعی - تاریخی بازشناخت و سرانجام باید آن را به مفهوم «رشد نیروهای تولید» فروکاست. اما با در نظر گرفتن کنش ارتباطی، می‌توان گفت که مفهومی روش‌شناسانه ویژه علم انسانی در اختیار داریم. مفهومی که براساس سرمشق علم طبیعت ساخته نشده است، تنها با طرح عمل و کنش ارتباطی، رهایی انسان را با توسعه تکنیکی یکی نخواهیم پنداشت.

«مارکس» در مقام فیلسوف و نظریه پرداز اجتماعی، به جنبه‌های ارتباطی و نسبت

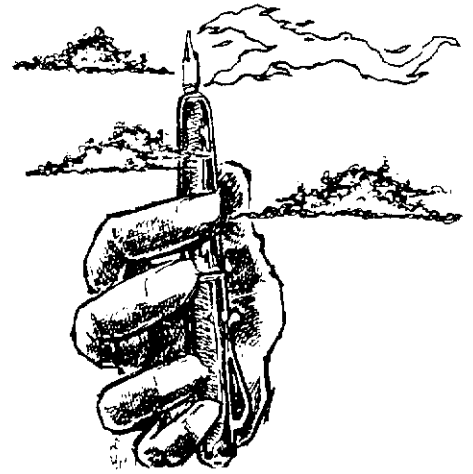
بین ذهن‌ها بی‌توجه بود. او از رهایی انسان‌ها تنها در پیوندش با گستره کار و دانش فنی سخن راند. این گونه، به واسطه «سخن طبیعت‌گرا» درافتاد و دیالکتیک کنش متقابل را کنار گذاشت. «هابرماس» نه از دوگانگی نیروهای تولید و مناسبات تولید، بلکه از «دوگانگی کار و کنش متقابل» آغاز کرده است. علم و دانش فنی همواره در حد کار مطرح شده‌اند در حالی که امروز باید در حد کنش متقابل شناخته شوند.

خسردباوری در گستره کنش ابزاری، به معنای رشد نیروهای تولید و گسترش نظارت تکنولوژیک بر طبیعت و سرانجام، گسترش شکل‌هایی از نظارت بر زندگی اجتماعی است. خسردباوری در گستره کنش ارتباطی، یعنی گسترش ارتباط انسانی که مناسبات استوار به سلطه را پشت سر می‌گذارد. خرد ارتباطی استوار است به «منطق مکالمه» و «گفت‌وگوی آزاد». «زبان»، ابزار گفت‌وگوی آزادانه و آشکار است، زبان توان نهانی آزادی است. هر کنش زبانی، در افق کنش‌های میان افراد جای می‌گیرد و قاعده‌اصلی آن تفاهم و امتیاز دادن است. در کنش ارتباطی و گفت‌وگوی آزاد، زبان را نه به صورت «عبارات حکمی»، تنها به منظور برانگیختن اشخاص دیگر به رفتاری دلخواه، بلکه به صورت «عبارات گفتاری» یعنی در جهت برقراری روابط غیراجباری میان ذهنی به کار می‌برند. نظریه ارتباط «هابرماس» استوار است بر معنای رهایی دهنده زبان.

مبنای اندیشه «هابرماس»، ارتباط تحریف نشده و بدون اجبار است. او برپایه این مبناء، می‌تواند ارتباط تحریف نشده را مورد تحلیل انتقادی قرار دهد همچنان‌که «مارکس»، ساختارهای اجتماعی تحریف‌کنار را مورد بررسی قرار داد، «هابرماس» نیز به آن ساختارهای اجتماعی توجه دارد که ارتباط را تحریف می‌کنند. در حالی که هدف «مارکس» ایجاد یک جامعه کمونیستی بود که در آن کار تحریف نشده انسانی برای نخستین‌بار به وجود آید. هدف سیاسی «هابرماس» جامعه‌ای است که در آن ارتباط تحریف نشده برقرار گردد. از جهت هدف‌های فوری، «مارکس» خواستار حذف موانع (سرمایه‌داری) موجود بر سر راه کار تحریف نشده بود ولی «هابرماس» به رفع موانع موجود بر سر راه ارتباط آزادانه علاقه‌مند است.

«هابرماس» مانند نظریه‌پردازان انتقادی دیگر، به «فروید» روی می‌آورد و میان آنچه

روانکاوان در سطح فردی انجام می‌دهند و آنچه که خود او انجام دادنش را در سطح اجتماعی ضروری می‌داند، نزدیکی‌های بسیاری می‌بیند. «هابرماس» روانکاوی را یک نوع نظریه ارتباط تحریف شده می‌انگارد که می‌خواهد افراد را به یک نوع ارتباط تحریف نشده سوق دهد. یک روانکاو می‌خواهد سرچشمه‌های تحریف‌ها را در ارتباط فردی، یعنی موانع ارتباط سرکوب شده را پیدا کند. روانکاوان به فرد کمک می‌کنند تا از طریق بازاندیشی، براین موانع فائق آیند. به همین سان، یک نظریه پرداز انتقادی می‌کوشد تا از طریق «نقددرمانی» یعنی یک نوع برهان که در خدمت توضیح خودفریبی منظم است به



عموم مردم کمک کند تا بر موانع اجتماعی ارتباط تحریف نشده چیرگی یابند. «هابرماس» با بازسازی نظریات «مارکس» و عرضه اندیشه عقلانیت و عمل تفاهمی به شیوه‌ای که بیان شد، اندیشه مکتب فرانکفورت را نیز بالطبع بازسازی کرده است.

عقلانیت کنش ارتباطی

به نظر وی، راه حل مسأله عقلانیت ابزاری، در عقلانیت کنش ارتباطی نهفته است. عقلانیت ارتباطی به ارتباط رها از سلطه و آزاد و باز می‌انجامد. عقلانیت در اینجا، مستلزم رهاسازی و رفع محدودیت‌های ارتباط است. هابرماس «مشروع سازی‌ها» و «ایدئولوژی» را دو عامل اصلی تحریف ارتباط می‌داند.

نقطه پایان فراگرد تکاملی موردنظر «هابرماس»، یک جامعه عقلانی است. در اینجا عقلانیت، به معنای کلی، نظامی ارتباطی است که در آن افکار، آزادانه ارائه می‌شوند و در برابر انتقاد حق دفاع دارند. در این نوع استدلال،

توافق غیرتحمیلی توسعه می‌یابد.

«هابرماس» با تمایز نهادن میان «کنش ارتباطی و مباحثه»، معتقد است: موقعیت گفتاری آرمانی که در آن نیروی قدرت برنده استدلال را تعیین نمی‌کند، در جهان نظری مباحثه وجود دارد و به گونه‌ای نهفته نیز برجهان کنش‌های ارتباطی مسلط است. در این موقعیت، تنها استدلال بهتر پیروزی می‌یابد، قدرت شواهد و برهان تعیین می‌کند که چه چیز معتبر و درست است. تنها استدلال‌هایی که از این نوع مباحثه بیرون می‌آیند و مباحثه‌کنندگان برسر آنها توافق دارند، حقیقت دارند.

به نظر «هابرماس» در مباحثه، چهارنوع معیار برای تعیین اعتبار ادعاها، مطرح شده و از سوی مباحثه‌کنندگان تشخیص داده می‌شوند: نخست باید تشخیص داده شود که بیانات گوینده، قابل درک و فهم‌اند. دوم، قضایایی که گوینده مطرح می‌کند باید حقیقت داشته باشد. یعنی او باید درباره موضوع بحث، دانش موثقی را ارائه نماید. سوم، گوینده باید در طرح قضایایش صادق باشد، یعنی باید تشخیص داده شود که او قابل اعتماد است. چهارم، گوینده حق دارد که چنین قضایایی را به زبان آورد حتی اگر در طرح قضایایش صادق نباشد. توافق وقتی به دست می‌آید که همه این داعیه‌های اعتبار مطرح و پذیرفته شوند. به نظر می‌آید نیروهایی در جامعه نوین هستند که این فراگرد را مخدوش می‌سازند و از پیدایش توافق جلوگیری می‌کنند. برای آنکه جامعه آرمانی «هابرماس» پدیدار گردد باید این نیروها از میان برداشته شوند.

«هابرماس» در چارچوب تئوری عمل تفاهمی و روی آوردن به یک رهیافت تلفیقی‌تر برای نظریه‌پردازی اجتماعی، میان «جهان زندگی» و «نظام اجتماعی» تمایز قایل می‌شود. «جهان زندگی»، جهان معنا و عمل ارتباطی و تفاهمی و اجماع و توافق و رابطه ذهنی است. در مقابل، عناصر اصلی «نظام اجتماعی» را «قدرت» و «پول» تشکیل می‌دهند. به عبارتی، او عقلانیت نظام اجتماعی (جامعه) و عقلانیت جهان زندگی را متمایز می‌داند. در حالی که عقلانیت اجتماعی، مستلزم نهادمندی یک نظام هنجاریبخش است. عقلانیت جهان زندگی، مستلزم رواداشتن کنش‌های متقابل است که تحت هدایت توافق‌های مبتنی بر هنجارها نیستند؛ بلکه مستقیم یا غیرمستقیم، تحت تأثیر

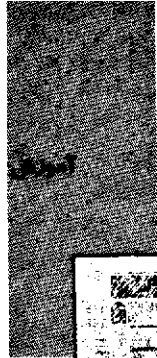
توافق‌هایی هستند که از رهگذر تفاهم ارتباطی به دست می‌آیند. به عبارت دیگر، عقلانیت جهان زندگی، مستلزم آن است که انسانها آزادانه با یکدیگر به توافق برسند نه آنکه تحت تأثیر نیروهای خارجی نیرومند به این توافق دست یابند.

«هابرماس» پس از تمایز نهادن میان این دو سطح، استدلال می‌کند که در جهان معاصر، عقلانیت با میزان برابر در هر دو سطح رشد نکرده است زیرا نظام اجتماعی سریع‌تر از جهان زندگی، عقلانی شده است در نتیجه، جهان زندگی تحت چیرگی یک نظام اجتماعی عقلانی شده درآمده است. بر اثر همین وضع، زندگی روزانه دچار فقر شده و جهان زندگی

■ **عمده‌ترین بازخوانی، تفسیر و نقد اندیشه‌های «مارکس»، توسط متفکران «مکتب فرانکفورت» بود که به «مارکسیسم انتقادی» شهرت یافتند. نظریه انتقادی، محصول گروهی از نو مارکسیست‌های آلمانی است که از نظریه مارکسیسم کلاسیک، به‌ویژه از گرایش آن به جبرگرایی اقتصادی، خشنود نبودند.**

بیش از پیش بی‌مایه گشته است. به نظر هابرماس، راه حل این مشکل، در رهایی جهان زندگی از چنگ «استعمار» نظام اجتماعی و استقلال آن نهفته است و این استقلال، مستلزم رشد و توانایی تفاهم و ارتباط است. از این طریق، آزاد شدن پتانسیل عقل نهفته در عمل تفاهمی و ارتباطی، فرایند اصلی تاریخ جهان را تشکیل می‌دهد و به عقلانی شدن جهان زندگی می‌انجامد سلامت جامعه در گرو گسترش توانایی کلامی و تفاهم است.

مروری بر آنچه گفته شد در نتیجه‌گیری از این بحث ضروری است. مکتب فرانکفورت به شیوه‌های اساساً «وبر»ی و ویژگی‌های اصلی جامعه مدرن را عقلانیت ابزاری، شیئی‌گویی، آگاهی کاذب و از دست رفتن معنا و آزادی می‌داند. در اندیشه متفکران این مکتب، فرایند تمدن چنان دچار شیئی‌گویی می‌گردد که در نهایت هر حرکت و پیشرفت در ماوراء وضعیت موجود، چه در شکل آگاهی طبقاتی و چه در شکل پیدایش عوامل ساختاری منحل



نقی آقالو

گفت‌وگو در مطبوعات

خبر، گزارش، مقاله، گفت‌وگو، تحلیل و تفسیر به‌ویژه در قالب‌های سخن روزه، نگاه روزه، تفسیر سیاسی، نکته، سرمقاله و... از جمله بخش‌های تشکیل دهنده مطالب یک روزنامه خبری، سیاسی و اجتماعی است. اگرچه برآورد میزان علاقه‌مندی خوانندگان روزنامه‌ها نسبت به مطالب و بخش‌های فوق نیازمند یک بررسی و تحقیق دقیق است، اما به جرأت می‌توان گفت که قالب گفت‌وگو برای ارائه مطالب خبری، سیاسی، اجتماعی و... از جایگاهی شایسته و مطلوب نزد خوانندگان برخوردار است. از جمله علتهای این مسأله می‌توان به سادگی، دقت، زنده‌بودن، کنکاش درونی، پاسخ به پرسش‌های مطرح و مورد نیاز و... در گفت‌وگو اشاره کرد. لازم است قبل از ورود به بحث گفت‌وگوهای مطبوعاتی، بین سه واژه مختلف در مطبوعات و رسانه‌ها که کاربرد نسبتاً فراوانی یافته‌اند، تمایز قائل شد. این سه واژه عبارت‌اند از:

مصاحبه (گفت‌وگو)، مناظره و محاجه. قبل از ورود به بحث مصاحبه، بهتر است تعاریفی از این سه واژه و مفاهیم آنها ارائه دهیم و سپس وجوه مشترک و تمایز و مرزبندی‌های این سه مقوله را به درستی از هم تفکیک کنیم.

۱. مصاحبه: (Interview)

«اگر بخواهیم بدانیم دیگران چه احساسی دارند، چه تجاربی دارند و چه چیزهایی را به‌خاطر می‌آورند، عواطف و رغبت‌های آنها

سرمایه‌داری، با شکست روبه‌رو می‌شود. به نظر آنها، در کنار فرایند ابزاری شدن، فرایند دیگری چون روشنگری فرهنگی یا عمل‌رهایی بخش پدید نمی‌آید. اما «هابرماس» با طرح عقلانیت ارتباطی در مقابل عقلانیت ابزاری، اندیشه انتقادی را از بن‌بست ظاهری‌رهایی بخشید. در این خصوص، «هابرماس» دو نوع عمل تاریخی یعنی «کار» و «عمل ارتباطی» (زبان) را از هم جدا می‌کند در حالی که عقلانیت در حوزه طبیعت، از توانایی‌های ابزاری کار اجتماعی ریشه می‌گیرد. عقلانیت در حوزه اجتماع، تابع الگوی ارتباط ذهنی متقابل است. عقلانی شدن در بُعد دوم، یعنی در حوزه عمل ارتباطی، نه تنها به شیئی‌گونه‌نگی نمی‌انجامد، بلکه موجب رهایی از آن می‌گردد. در آینده تعادل نیروها میان «جهان زندگی» و «نظام اجتماعی»، بستگی به گسترش گرایش موجود در عمل ارتباطی به ایجاد حوزه مبادله و تفاهم عقلانی فارغ از سلطه دارد. عقلانیت ارتباطی، سرکوبگری هنجاربخش و خشک‌اندیشی را در سطح هنجارهای اجتماعی کاهش می‌دهد و انعطاف‌پذیری و بازاندیشی فردی را می‌افزاید. □

منابع:

۱. بابک احمدی، مدرنیته و اندیشه انتقادی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۳.
۲. حسین بشیریه، هابرماس: نگرش انتقادی و نظریه تکاملی، مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال هشتم، مهر و آبان ۱۳۷۲، ش ۷۴-۷۳.
۳. حسین ابوالحسن تنهایی، درآمدی بر مکاتب و نظریه‌های جامعه‌شناسی، تهران، نشر مرتدیز، ۱۳۷۴.
۴. جورج رینز، نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۴.
۵. استیون لاکس، قدرت، ترجمه فرهنگ رحایی، نشر مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰.
۶. دانیل لیتل، تبیین در علوم اجتماعی، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران، انتشارات صراط، ۱۳۷۳.
۷. هربرت مارکوزه، خرد و انقلاب، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر نقره، ۱۳۶۷.

اشاره
گفت‌وگو یا مصاحبه معمولاً از بخش‌های جالب و خواندنی هر نشریه است. امروزه در مراکز مختلف آموزش روزنامه‌نگاری - در ایران و جهان - مصاحبه به عنوان یک درس تخصصی به دانشجویان روزنامه‌نگاری تدریس می‌شود. اما اغلب مدرسان این درس بر این نکته تأکید دارند که فراگیری فن روزنامه‌نگاری و دستیابی به مهارت‌های بالا در مواردی چون مصاحبه، خبرنگاری، گزارش، ویراستاری و... علاوه بر کسب دانش کلاسیک، نیازمند میدان تجربه است. کار تجربی در روزنامه‌نگاری نیز شامل دو بخش موازی است: ۱. تجربه شخصی - ۲. استفاده از تجربیات دیگران. مقاله‌ای که پیش‌رو دارید، تلفیقی است از تجربیات شخصی نویسنده و متون آموزشی درس مصاحبه.